## جلسه 83

**دو‌شنبه - 26/12/۹8**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث راجع به استعمال تثنیه و جمع در اکثر از معنا بود که مرحوم آقای خوئی فرمودند: چون که تثنیه وضع شده برای این‌که دلالت بکند بر تکرار افراد معنای مفرد، مثلا جئنی بعینین که تثنیه است این هیئت تثنیه وضع شده دلالت بکند بر تعدد افراد آن معنای مقصود از عین، اگر معنای مقصود از عین ذهب است، جئنی بعینین یعنی جئنی بفردین من الذهب و استعمال لفظ تثنیه در دو معنا که بگوییم جئنی بعینین یعنی جئنی بذهب و فضة این عیر معقول است.

ما عرض کردیم این فرمایش تمام نیست و تثنیه به حسب متفاهم عرفی وضع شده برای این‌که دلالت بکند بر تکرر طبیعی معنای مفرد، حالا تکرر گاهی به نحو تکرر افراد یک معنا هست، گاهی به معنای تکرر ذات معنا هست. مثل تثنیه علم، جاء زیدان متفاهم عرفی این است که زیدان دلالت می‌‌کند بر تعدد معنا نه بر تعدد دو فرد از یک معنا چون علم وضع شده برای یک موجود جزئی، ‌معنا ندارد که تثنیه او دلالت کند بر دو فرد از معنا. و این‌که آقای خوئی فرمودند ما باید تثنیه علم را توجیه کنیم بگوییم جاء زیدان زید در این‌جا استعمال نشده در معنای علمیت، استعمال شده در یک معنای کلی به نحو استعمال مجازی یعنی استعمال شده در المسمی بزید، جاء‌ زیدان می‌‌شود جاء‌ فردان من المسمی بزید انصافا این فرمایش خلاف وجدان عرفی است. و تثنیه علم بهترین شاهد بر این است که می‌‌تواند تثنیه دلالت بکند بر تکرر معنا نه بر تعدد افراد یک معنا. بله، در تثنیه اسم جنس مثل جئنی بعینین متفاهم عرفی به حسب ظهور عرفی این هست که دو فرد از یک معنا اراده شده اما اگر کسی اراده کند دو معنا را و جئنی بعینین به معنای جئنی بذهب و فضة باشد، با قرینه بخواهد در این استعمال کند اشکال ندارد. ما معتقدیم تثنیه در قوه عطف دو لفظ مفرد است بر هم به جای این‌که بگوییم جاء زید و زید می‌‌گوییم جاء زیدان یا به جای این‌که بگوییم جئنی بعین و عین می‌‌گوییم جئنی بعینین. حالا در جاء زید و زید، دو زید مراد است، ‌زید بن عمرو و زید بن بکر، ‌جاء زیدان در قوه جاء زید و زید است. در جئنی بعینین که در قوه جئنی بعین و عین است، ظهور عرفیش این است که در یک معنا استعمال شده هر دو عین و لکن اگر کسی اراده کند که دو معنا را جئنی بذهب و فضة را این غلط نیست تا چه برسد به این‌که بگوییم غیر معقول است.

خلاصه عرض ما این است که تثنیه در قوه تکرار لفظ مفرد است. نه به این معنا که جاء زیدآن‌که می‌‌گوییم در ذهب مخاطب دو بار لفظ زید خطور کند. نه، همان معنای جاء زید و زید که مخاطب به ذهنش خطور می‌‌کند جاء زیدان هم همان معنا به ذهنش خطور می‌‌کند. و می‌‌توان این گونه بیان کرد که وقتی شما لفظ مشترک را به کار می‌‌برید مثل همین مثال زید که مشترک است بین زید بن عمرو و زید بن بکر اگر مفرد بگویید بگویید جاء‌ زید و لو مراد استعمالی شما واقعا معین هست و لکن اثباتا اگر قرینه خاصه‌ای نباشد مردد هست این جاء زید بین زید بن عمرو و زید بن بکر. چون اثبات مردد است بین این دو نفر و قابل انطباق بر هرکدام از این دو نفر است عرفا قابل تکرر است. وقتی می‌‌گویید جاء‌ زیدان منطبق می‌‌شود بر هر دو. در جئنی بعینین هم همین بیان را ما مطرح می‌‌کنیم. و لذا به نظر ما استعمال لفظ تثنیه در اکثر از معنا به این نحو که جئنی بعینین بشود جئنی بذهب و فضة مثلا هیچ اشکالی ندارد. البته خلاف ظاهر است، این بحثی در آن نیست.

مرحوم محقق اصفهانی در این‌جا یک مطلبی دارد، ‌مطلب ایشان را هم عرض کنیم. ایشان فرموده است: تثنیه وضع شده برای این‌که دلالت بکند بر نوع لفظ مفرد، هیئت تثنیه دلالت می‌‌کند بر دو فرد از نوع لفظ مفرد، زیدان دلالت می‌‌کند بر دو فرد از لفظ زید، اما نه به عنوان این‌که لفظ است، نه بما هو لفظ، بلکه بما هو دال علی معناه.

مرحوم آقای صدر به ایشان اشکال کرده. گفته این قیدی که شما زدید که بما هو دال علی معنا یعنی چه؟ اگر می‌‌خواهید بگویید مفهوم دلالت بر معنا اخذ شده در مفاد هیئت تثنیه یعنی هیئت تثنیه دلالت می‌‌کند بر دو فرد از لفظ مفرد که در کنارش ما تصور می‌‌کنیم مفهوم دلالت بر معنا را، این‌که خلاف وجدان است. ما از تثنیه مفهوم دلالت بر معنا به ذهن‌مان نمی‌اید. اگر مقصودتان این است که واقع دلالت بر معنا را اخذ کنید، یعنی هیئت تثنیه وضع شده بر دلالت بر دو فرد از لفظ مفرد که قصد بکند متکلم تفهیم معنا را با آن، این لازمه‌اش این است که اگر از موج هوا ما یک صیغه تثنیه‌ای بشنویم از موج هوا بشنویم زیدان، دیگه دلالت نکند بر چیزی چون در این‌جا که مستعملی نداریم که قصد تفهیم معنا کرده باشد. و این خلاف آن چیزی است که ثابت شده علقه وضعیه علقه تصوریه است یعنی تصور لفظ مستتبع تصور معنا است و لو لفظ را که ما تصور می‌‌کنیم از موج هوا بشنویم هیچ مستعملی نداشته باشد.

این فرمایش آقای صدر به نظر ما ناتمام است. برای این‌که مقصود محقق اصفهانی از این تعبیر که بما هو دال علی معناه، ظاهرا این است که احتراز بکند از این مثال که شخصی می‌‌گوید اکتب زیدین که مسلم معنایش این نیست که بنویس زید و زید چون این‌جا نظر شده به لفظ زید نه بما این‌که دال بر معنا هست. و لذا ایشان فرموده تثنیه عبارت است از این‌که دو فرد از لفظ مفرد را بفهماند بما هو دال علی معناه مثل جاء زیدان. پس مقصود محقق اصفهانی از دلالت قصد تفهیم معنا بالفعل نیست بلکه دلالت تصوریه لفظ بر معنا هست و لو این‌که از موج هوا شنیده بشود. یعنی تثنیه در قوه تکرار دو لفظ مفرد است از حیث این‌که این‌ها دال تصوری هستند بر معنای خودشان. و لذا اکتب زیدین در قوه این نیست که اکتب زید و زید. این را ایشان می‌‌خواهد بگوید که مطلب درستی هم هست.

البته محقق اصفهانی یک مسامحه‌ای در تعبیرش است که این مسامحه در تعبیر خود بحوث هم بود. که فرمودند هیئت تثنیه دلالت می‌‌کند بر دو فرد از لفظ مفرد، در حالی که عرض کردیم هیئت تثنیه مثل زیدان دلالت نمی‌کند بر دو لفظ زید به جوری که مخاطب وقتی می‌‌شنود زیدان دو لفظ زید در ذهنش خطور بکند، ‌نه، در قوه تکرار این لفظ زید است. یعنی همان‌طوری که جاء‌زید و زید دلالت می‌‌کند بر معنای خودش جاء زیدان هم دلالت می‌‌کند بر همان معنا نه این‌که جاء زیدان اول اخطار می‌‌کند به ذهن ما جاء‌ زید و زید را بعد منتقل می‌‌شویم به معنای جاء‌زید و زید. نه ما از ابتداء از جاء زیدان همان معنایی را می‌‌فهمیم که از جاء زید و زید می‌‌فهمیم. و جاء‌ زیدان در قوه جاء‌ زید و زید است.

خلاصه عرض ما این است که تثنیه وضع شده برای این‌که دلالت کند بر تکرار طبیعی معنا حال یا به این نحو که تکرار و تعدد دو فرد از معنای واحد باشد مثل جئنی بعینین مقصود این باشد که فردین من الذهب یا به این نحو باشد که دلالت کند بر تعدد معنا مثل جاء زیدآن‌که معنایش متعدد است نه این‌که دو فرد از یک معنا باشد. که بهترین شاهد بر این عرض ما همین تثنیه علم بود.

ما علت این‌که تثنیه علم را شاهد گرفتیم با این‌که می‌‌توانستیم تثنیه اسم اشاره را هم شاهد بگیریم بر این مدعای خودمان و بگوییم هذان مفردش هذا است، هذا معنایش جزئی است پس هذان دلالت نمی‌کند بر دو فرد از معنا چون معنای جزئی دو فرد ندارد پس هذان هم یعنی تکرر معنا مثل زیدان. ولی علت این‌که روی تثنیه علم بیشتر تاکید می‌‌کنیم این است که در علم کاملا واضح است که علم وضع شده برای یک موجود عینی خارجی که قابل تعدد نیست نه عقلا نه عرفا چون جزئی حقیقی است قابل تعدد فرد نیست و لکن در تثنیه اسم اشاره ممکن است کسی این‌جور بگوید، ‌بگوید درست است که اسم اشاره معنایش کلی نیست، هذا با معنای کلی المفرد المذکر المشار الیه یکی نیست و لکن مواردی که هذا در آن بکار می‌‌رود یک جامع مشترکی دارد که همه این‌ها مفرد مذکر هستند که مشارالیه به این لفظ هستند و لو هذا را ما وقتی بکار می‌‌بریم که آن مفرد مذکر طرف اشاره بشود به این لفظ و به این خاطر جزئی می‌‌شود معنای هذا ولی بهرحال یک جامع مشترکی بین موارد استعمال هذا ما داریم و بخاطر این جامع مشترک از نظر عرفی معنای هذا قابل تعدد و تکرر است، می‌‌توان گفت دو فرد از مفرد مذکری که طرف اشاره است. و لذا ما مثال واضح را تثنیه علم می‌‌دانیم که جزئی حقیقی است و تثنیه او جز تکرار معنا و تعدد معنا توجیه دیگری ندارد، روی او تاکید کردیم.

محقق عراقی راجع به تثنیه اسم اشاره توجیهی که کردند فرمودند اول شما معنای اصلی هذا که مفرد مذکر است تثنیه می‌‌بندید بعد اشاره بر او عارض می‌‌شود. عروض اشاره بعد از عروض تثنیه است بر این معنای هذا که مفرد مذکر است و لذا وقتی تثنیه عارض می‌‌شود بر معنای هذا هنوز معنای هذا جزئی به سبب اشاره نشده و قابل تعدد فرد است.

این فرمایش محقق عراقی به نظر ما ناتمام است. برای این‌که این معنایش این است که اشاره را ما از هیئت تثنیه هذان بفهمیم و این نتیجه این می‌‌دهد که بگوییم هیئت تثنیه در اسم اشاره معنایی دارد غیر از معنای هیئت تثنیه در سایر موارد. یعنی هیئت تثنیه در اسم اشاره وضع شده است به نحو وضع شخصی بر افاده تثنیه همراه با اشاره و این چیزی است که خود محقق عراقی منکر آن شد و اعتراض کرد به صاحب فصول. وقتی صاحب فصول گفت تثنیه در اسم اشاره وضع شخصی دارد برای معنای خودش، ‌ایشان اشکال کرد گفت این مخالف ذوق سلیم است، هیئت تثنیه وضع نوعی شده برای معنای خودش. که انصافا این اشکال اشکال واردی است.

از این بحث بگذریم. ما نتیجه گرفتیم استعمال لفظ در اکثر از معنا چه در لفظ مفرد چه در لفظ تثنیه و جمع ممکن است و جایز است و استعمال هم حقیقی است و لکن خلاف ظاهر عرفی است و تا قرینه بر آن نباشد ما نمی‌توانیم حمل کنیم کلام را بر استعمال در اکثر از معنا.

کلام واقع می‌‌شود در آن ثمرات چهارگانه‌ای که راجع به این بحث در ابتداء بحث‌مان اشاره کردیم:

ثمره اول این بود که عرض کردیم اگر در خطاب واحدی امر متوجه بشود به دو فعل مثل اغتسل للجمعة‌ و الجنابة و از خارج ما بفهمیم که غسل جمعه واجب نیست، ‌برخی مثل صاحب کفایه فرمودند که دیگر نمی‌توانیم به ظهور اغتسال استدلال کنیم بر وجوب غسل جنابت چون اغتسل للجمعة به معنای استحباب غسل جمعه است یا به معنای جامع طلب است. اگر در غسل جنابت بگوییم مراد وجوب غسل جنابت است لازم می‌اید استعمال لفظ در اکثر از معنا و این محال هست. که برخی هم گفتند محال هم نباشد خلاف ظاهر که هست و لذا نمی‌توانیم به اغتسل للجمعة و الجنابة استدلال کنیم برای وجوب غسل جنابت. و همین‌طور مثال اکرم کل عالم اگر دلیل داشتیم که اکرام عالم فاسق واجب نیست دیگه نمی‌توانیم به این خطاب استدلال کنیم بر وجوب اکرام عالم عادل.

در جواب از این مطلب گفته شده است این ادعاء مبتنی بر این است که صیغه امر وضع شده باشد برای وجوب یا اگر ماده امر باشد، آمرک ان تغتسل للجمعة و الجنابة بگوییم ماده امر وضع شده است بر وجوب آن وقت این اشکال پیش می‌آید که اگر ما بگوییم حال که غسل جمعه ثابت شد مستحب است بخواهیم بگوییم این خطاب در غسل جنابت به معنای وجوب است استعمال لفظ در اکثر از معنا لازم می‌اید. اما کسی که این مبنا را قبول ندارد، مبنای صاحب کفایه را در صیغه امر و ماده امر که وضع شده‌اند بر وجوب قبول ندارد، دیگه استعمال لفظ در اکثر معنا پیش نمی‌اید. مثلا ما قائلیم دلالت صیغه امر یا ماده امر بر وجوب به دلالت اطلاقیه است، مفاد صیغه امر یا ماده امر اصل طلب است اما این‌که این طلب به نحو وجوب است یا به نحو استحباب این با مقدمات حکمت باید اثبات بشود، مقدمات حکمت اقتضاء می‌‌کند که اگر قرینه بر ترخیص نبود این طلب، ‌طلب وجوبی باشد، همان‌طور که در بحث خودش مطرح کردیم، ‌دیگه از حمل اغتسل للجمعة بر استحباب و اغتسل للجنابة بر وجوب استعمال لفظ در اکثر از معنا لازم نمی‌اید. چون اغتسال دال وضعیش اصل طلب را می‌‌فهماند در هر دو مقدمات حکمت که دال آخر است در مورد غسل جنابت وجوب را می‌‌فهماند در مورد غسل جمعه مقدمات حکمت جاری نیست چون دلیل بر ترخیص در ترک داریم. پس مشکلی پیش نمی‌اید.

و همین‌طور است اگر ما بگوییم مفاد صیغه امر یا ماده امر اصل طلب است و وجوب حکم عقل است در موارد توجه طلب از مولی به عبد و عدم قرینه بر ترخیص در ترک، ‌عقل حکم به وجوب می‌‌کند پس مستعمل‌فیه اغتسل للجمعة و الجنابة‌ اصل طلب است یا اصل اعتبار فی در ذمه است که نظر آقای خوئی است. در مورد غسل جمعه چون ترخیص در ترک داریم عقل حکم به وجوب نمی‌کند اما در غسل جنابت ترخیص در ترک به ما نرسیده عقل حکم به وجوب می‌‌کند. استعمال لفظ در اکثر از معنا پیش نمی‌اید.

و همین‌طور اگر ما قائل بشویم مثل امام قدس سره که خطاب امر چه صیغه امر چه ماده امر نه وضع بر وجوب شدند نه دلالت اقتضائیه‌شان دلالت بر وجوب می‌‌کند بلکه حجت عقلائیه هستند بر این‌که این طلب طلب وجوبی است بدون این‌که این حجت عقلائیه مستند به ظهور باشد، ‌باز استعمال لفظ در اکثر از معنا لازم نمی‌اید در این‌که ما اغتسل للجمعة بگوییم مستحب است و اغتسل للجنابة واجب است. چون مستعمل‌فیه جامع طلب است منتها در غسل جمعه دلیل بر ترخیص در ترک داریم حجت عقلائیه دیگر نخواهد بر وجوب بر خلاف غسل جنابت. و لذا در این مثال بناء بر مبنای صحیح که دلالت وجوب به اطلاق است یا بناء ‌بر این دو مبنای دیگر که وجوب به حکم عقل است یا از باب حجیت عقلائیه است استعمال لفظ در اکثر از معنا پیش نمی‌اید.

در این‌جا دو مطلب است که در مقابل هم بیان شده.

مطلب اول مطلبی است که آقای سیستانی فرمودند. فرمودند حتی اگر صیغه امر وضع شده باشد در وجوب در موارد استحباب استعمال در غیر ما وضع له نشده، مجاز لغوی نیست مجاز ادعایی است. یعنی همان معنای صیغه امر که وجوب است استعمال شده در مستحب منتها به نحو مجاز ادعایی. می‌‌گوید غسل جمعه واجب است از باب این‌که ادعائا می‌‌گوید واجب است. مثل این‌که زید شیر است از باب این‌که ادعاء می‌‌کند او شیر است. پس مستعمل‌فیه در مستحب هم همان معنای وجوب است منتها به نحو مجاز ادعائی.

این فرمایش که نتیجه‌اش این می‌‌شود که حتی بناء‌بر مسلک صاحب کفایه هم این‌که ما بگوییم اغتسل للجمعة مستحب است ولی اغتسل للجنابة را ما حمل بر وجوب بکنیم باز استعمال لفظ در اکثر از معنا لازم نمی‌اید خلاف وجدان است. برای این‌که جمع بین مجاز ادعایی و استعمال حقیقی هم خلاف ظاهر است. ما بیاییم بگوییم جئنی باسدین مراد ما یکی حیوان مفترس باشد یکی رجل شجاع، این هم خلاف ظاهر است. رأیت اسدا هم مراد‌مان حیوان مفترس باشد هم رجل شجاع به نحو مجاز ادعای، ‌این هم خلاف ظاهر است، ‌فرق نمی‌کند. همان محذور استعمال لفظ در اکثر از معنا این‌جا هم هست.

اما بیان دوم که بعض معاصرین در تعلیقه بحوث مطرح کردند ایشان در تعلیقه بحوث جلد 2 صفحه 26 فرمودند حتی اگر ما قائل بشویم که صیغه امر وضع نشده برای وجوب، وضع شده برای جامع طلب و با تعدد دال و مدلول وجوب را می‌‌فهمیم باز محذور خلاف ظاهر بودن این‌که از اغتسل للجمعة‌ و الجنابة استفاده کنیم غسل جمعه مستحب است ولی غسل جنابت واجب است که این محذورش این است که خلاف ظاهر است، این‌جا هم این محذور است. چون ظاهر خطاب امر واحد به دو چیز این است که سنخ طلب هر دو ثبوتا یکی است نه این‌که طلب در یکی شدید و لزومی باشد و در دیگری ضعیف و استحبابی.

این فرمایش ایشان به نظر ما ناتمام است. هیچ ظهوری ندارد خطاب امر واحد به دو شیء که سنخ طلب ثبوتی هر دو یکی است مثل هم است وحدت سنخ طلب ثبوتی در هر دو است، نخیر، چه اشکالی دارد یکی طلب شدید باشد دیگری طلب ضعیف. شاهد بر عرض ما این است که عقلاء احتجاج می‌‌کنند به این خطاب اغتسل للجمعة و الجنابة. عقلاء احتجاج می‌‌کنند به خطاب امر به دو چیز که بدانیم یکی مستحب است و دیگری معلوم نیست مستحب است یا واجب. اگر عبد آن دومی را ترک کند مولی او را عتاب می‌‌کند و عقلاء او را معذور نمی‌دانند. می‌‌گویند مولی مثلا گفت برو نان بخر و گوشت بخر، نان خریدن را می‌‌دانستی لازم نیست مستحب است چرا گوشت نخریدی؟ اشتر الخبز و اللحم، می‌‌دانستی خرید نان لازم نیست چرا گوشت نخریدی و عقلاء او را مستحق عقاب می‌‌دانند. و لذا به نظر ما هیچ محذوری ندارد در خطاب امر واحد به دو شیء اگر یکی از این دو شیء معلوم شد مستحب است به ظهور خطاب استناد کنیم برای اثبات وجوب دیگری.

کلام واقع می‌‌شود در ثمره دوم در جلسه آینده انشاءالله.